

تقابل دیدگاه مرحوم آخوند با حکمت مشاء در مسئله اتصاف ماهیت (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در این جلسه تا مقداری که می‌رسیم از متن کتاب می‌خوانیم تا با مطلبی که قبلاً عرض شد راجع به اختلاف بین مرحوم آخوند با حکمت ضائعه و شایع - که همان حکمت مشاء باشد - از نقطه نظر اتصاف ماهیت و اتصاف وجود به امکان و مابه‌ال‌اتصاف، در هر کدام از این دو طریق روشن می‌شوند و بنا بر فرمایش مرحوم آخوند امکان ذاتی استلزام امتناع ذاتی را ندارد؛ یعنی به واسطه عدم امکان ذاتی استلزام امتناع بالذات نمی‌آید و با این طریق ایشان دیگر جواب این اشکال را دادند که چطور ممکن است که امکان ذاتی مستلزم واجب بالذات باشد و عدم امکان ذاتی مستلزم امتناع بالذات باشد. طریقه‌ای که خودشان آن طریقه را مطرح کردند عرض شد که آنچه که متصف به امکان ذاتی است ماهیت است، ماهیت اتصاف به امکان است و بین ماهیت - چون من حیث هی هی لیست إلا هی است - با آن واجب

متعال علاقه و ربطی وجود ندارد و جعل به وجود و به انحاء وجودات تعلق می گیرد.

بنابراین آنچه که مجعول است عبارت از وجود است و وجود او استلزام وجود علت و عدم او استلزام عدم علت را دارد و اما نفس ماهیت که ممکن بالذات است که **لیست إلا هی** و جعل به وجود او تعلق می گیرد و **بالعرض و الواسطة** به ماهیت تعلق می گیرد و بناءً علی هذا اشکال دیگر منتفی می شود و آن مطلب این است که آنچه که مجعول است وجود است و آنچه که ممکن بالذات است عبارت از ماهیت است. بنابراین وجود عبارت از یک مسئله ضروری الثبوت است که ثبوت و ضرورتش تا مادامی است که موضوع باشد و چون موضوع همان وجود هم قائم به علت است بنابراین از این نقطه نظر وجود برای او ثابت است و چون علت همیشه بوده پس این وجود و این نحوه از وجود به ضرورت ذاتیه متکی به علت خودش است اما نفس وجودِ علت بنا بر ضرورت ازلیه در ازل و در ابد این وجود برای خود آن ذات ضرورت دارد.

در اینجا فرق بین انحاء وجودات و آن وجود بسیط روشن می‌شود؛ فرق این است که آن وجود بسیط وجود غنی بالذات است و احتیاج به افاضه علت و افاضه جعل ندارد اما این انحاء وجودات در عین اینکه ضرورت دارند چون متدلی به علت هستند در عین حال از نقطه نظر اتکاء به علت و تدلی به علت، ضرورت ازلی ندارند بلکه ضرورت ذاتی دارند. پس فرق بین ضرورت ذاتی و ضرورت ازلی آن‌طوری که در اینجا ایشان می‌فرمایند روشن می‌شود و آن اشکال هم بنا بر مبنای ایشان که آن حکمت متعالیه است مرتفع خواهد شد.

اشکال این بود که ما در بعضی از اوقات مشاهده می‌کنیم که وجود امکان ذاتی استلزام واجب بالذات را دارد و عدم امکان ذاتی مستلزم عدم واجب بالذات است که ممتنع است و دیگر این اشکالات در اینجا پیش می‌آید که چطور عدم امکان بالذات مستلزم عدم واجب بالذات است در حالی که مرتبه واجب بالذات، مرتبه اعلیٰ از مرتبه امکان بالذات است، اینجا تمهّل برای رفع اشکال می‌شد و هر شخصی

صحبتی می‌کرد و بعضی‌ها صادر اول را استثناء می‌کردند و بعد می‌گفتند که چطور استثناء در احکام عقلیه در اینجا وارد است؟! بعضی‌ها نفی استلزام را می‌کردند و می‌گفتند که خود نفس صادر اول **مصادقاً و هویتاً فی الخارج** اتحاد عینی با ذات دارد. مطالبی روشن شد که عرض کردم بعضی از آنها صحیح است و بعضی از آنها قابل خدشه است.

در اینجا مرحوم آخوند بر مسلک خودشان که هر وجودی را در خارج واجب بالذات می‌دانند و ضرورت ذاتی را بر او حمل می‌کنند ولو اینکه متکی به غیر باشد و متکی به علت باشد و نفس وجودش را برای ماهیت خودش ضرورت بالذات می‌دانند درمقابل امکان بالذات که آن امکان بالذات به ماهیت... او عبارت از وجود است نه اینکه عبارت از ماهیت است. بنابراین وجود در اینجا طرف دعوای با واجب بالذات است و طرف دعوای با واجب بالذات، وجود است ولی ماهیت طرف نیست بلکه ماهیت هیچ علاقه‌ای هم با آن مرتبه واجب بالذات ندارد! بنابراین امکان ذاتی که وصف برای ماهیت است، هزارتا هم اگر امکان ذاتی دیگر هم بر ماهیت

حمل شود بشود، چه ارتباطی با واجب بالذات دارد؟
حالا هر کاری که آن امکان ذاتی می‌خواهد بکند،
بکند! آنچه که واجب بالذات جعل می‌کند وجود را
جعل می‌کند حالا ماهیت ممکن است بالذات باشد،
ممتنع بالذات باشد یا واجب بالذات باشد، به واجب
الوجود چه کار دارد؟ واجب الوجود می‌گوید که من
اصلاً با توکاری ندارم، من وجود را جعل می‌کنم و
وقتی وجود را جعل کردم این وجود معلول من
می‌شود. حالا بحث راجع به این است که این
وجودی که مجعول است، وجودش اقتضاء وجود
علت را می‌کند و عدمش اقتضاء عدم علت را می‌کند
چون عدم معلول من حیثُ إِنَّه معلول یقضى عدم
العله من حیثُ هی علة. این استلزام وجود، وجود
را و استلزام عدم، عدم را به وجود برمی‌گردد و به
ماهیت برنمی‌گردد.

فرق بین علت و معلول

و لِقَائِلِ أَنْ يَقُولَ پس فرق بین این وجود که

معلول است و علت چیست؟ می‌گوییم که فرق فقط
در فقر است! همین! والا از نقطه نظر هویت و تحقق
فرق ندارند. این وجود معلول نفس وجود علت

است. فقر فقط در امکان هست و امکان در اینجا به معنای تساوی الطرفین نیست بلکه به معنای احتیاج است.

امکان در ماهیت به معنای تساوی الطرفین

امکان در ماهیت به معنای تساوی الطرفین است، وقتی می‌گوییم که ماهیت زید ممکن است یعنی این ماهیت زید نسبت به وجود و عدم متساوی الطرفین است اما اگر بگوییم که این وجود ممکن است یعنی همین وجودی که ما الآن داریم مشاهده می‌کنیم ممکن است، دیگر معنا ندارد بگوییم که این وجود ممکن است یعنی متساوی الطرفین است چون الآن محقق است؛ الآن این وجود در خارج محقق است، وقتی محقق شد دیگر تساوی الطرفین یعنی چه؟! این تحصیل حاصل است. در اینجا ما بنا بر مبنای مرحوم آخوند تقریر می‌کنیم حالا بعد زیرش می‌زنیم. می‌گوییم که ممکن است این ماء در این اطاق و در این صحن وجود داشته باشد و ممکن است وجود نداشته باشد پس الآن نفس ماهیت ماء نسبت به وجود و عدم، متساوی الطرفین است اما وقتی که الآن شما این ماء را مشاهده می‌کنید دیگر

تساوی الطرفین است؟! دیگر تساوی الطرفین نیست. وقتی که این ماء الآن هست و ما این ماء را مشاهده می‌کنیم، این از تساوی الطرفین خارج شده است و الآن محقق الوجود است. الآن وجود برای این ماء دیگر ضرورت دارد! تا وقتی که من این آب را نخوردم این وجود برای این ماء ضرورت داشت و وقتی من این آب را خوردم آن وقت دیگر این وجود از این ماء سلب و نفی می‌شود. پس مرحوم آخوند هم می‌فرماید که در ضرورت ذاتی، وجود برای آن ذات که آن ماء باشد ضرورت دارد **مادامَ موجوداً**، تا مادامی که از ناحیه علت وجود افاضه شود این وجود برای زید ضرورت دارد. وقتی افاضه از ناحیه علت قطع شود، دیگر وجود برای او ضرورت ندارد و عدم می‌شود. این ضرورت ذاتی می‌شود.

فرق ضرورت ذاتی با ازلی

اما با ضرورت ازلی چه فرقی است؟ در ضرورت ازلی قطع دیگر معنا ندارد. ازلاً و ابداً و سرمداً در تمام این حالات - البته ازل مربوط به قبل و بعد است - و احوال وجود برای ذات واجب ضرورت دارد و

احتمال انقطاع و نفی وجود ندارد و امتناع دارد، این
فرق بین [ضرورت ذاتی و ضرورت ازلی بود].

اما در آن مبنای مرحوم آخوند در فلسفه متعالیه
صحبت در این است که چه موصوفی متصف به
امکان ذاتی است و چه موصوفی متصف به امکان
فقری است و چه موصوفی متصف به غنای ذاتی
است؟ آنچه که متصف به امکان ذاتی است ماهیت
است، نه وجود. ماهیت است که نسبت به وجود و
عدم متساوی الطرفین است، او متصف به امکان ذاتی
است.

تعریف امکان فقری!

و اما امکان فقری به معنای احتیاج و اتکاء و تدلّی
و نیاز و فقر در وجود است. پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلّم می فرماید: «**الْفَقْرُ فَخْرِي**»؛^۱ فقر افتخار
من است. معنای این فقر یعنی احتیاج، نه معنای
تساوی الطرفین، پیغمبر نمی خواهد بگوید که من
نسبت به وجود و عدم متساوی الطرفین هستم، نه!
من الآن موجود شدم و وقتی یک شیء موجود شود

۱. جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۱۱؛ عدة الداعی، ص ۱۲۳.

آن وقت موجود است و از تساوی الطرفین خارج شده است و بحث راجع به فقر است، می گوید که باینکه به وجود من از تساوی الطرفین خارج شدم ولی دوباره فقر را دارم و دوباره فقر مصاحب و قرین و همراه با من است، اگر در ازل و سرمد هم من وجود داشته باشم دوباره این جنبه فقر از من جدا و قطع نمی شود و تا آخر من این جنبه فقر را می خواهم داشته باشم؛ هم تکویناً من فقر هستم و هم در مقام تربیت و در مقام شرع و در مقام عبودیت این فقر را در وجود خودم احساس می کنم و انسان همیشه باید این مسئله را در وجود خودش احساس کند.

إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا، وَكَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا، أَنْتَ كَمَا أُحِبُّ فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ.^۱

بله این از امیرالمؤمنین علیه السلام است که عزت و افتخار من به این است که همیشه عبد باشم گرچه معلول هستم ولی جنبه عبودیت را همیشه برای خودم نگه دارم و این جنبه عبودیت به جنبه انانیت و تفرعن تبدیل نشود.

بنابراین بر خلاف حکمت رایج و شایعه مشاء و

۱. الخصال، ج ۲، ص ۴۲۰.

اشراق که امکان ذاتی را متوجه وجود ماهیات می‌دانند و بنابراین وجودِ ماهیتِ در خارج است یعنی همین وجودِ ماء است که در عین اینکه الآن این ماء در خارج موجود هست در عین حال این تساوی الطرفین نسبت به وجود و عدم است یعنی ممکن است باشد و ممکن است نباشد یعنی جنبهٔ ماهیت و تساوی طرفین ماهیت را بر جنبهٔ هویت خارجی و وجود خارجی غلبه می‌دهند یعنی می‌گویند که باینکه این ماهیت در خارج موجود است ولی در عین حال همهٔ امکان ذاتی را با خودش همراه دارد ولو در خارج موجود است. هیچ فرقی نیست بین زید که قبلاً وجود نداشت و زید که الآن موجود است، فقط فرقی در مجعولیت است! زید که قبلاً وجود نداشت به او تعلق جعل نگرفته بود و الآن جعل به او تعلق گرفته و در خارج هست ولی دوباره از تساوی الطرفین خارج نشده و دوباره این تساوی الطرفین نسبت به وجود و عدم همراه با این هست. به قول معروف «اگر نازی کند از هم فرو ریزند

قالب‌ها»^۱ اگر کمترین لحاظی از جانب جاعل و علت نباشد، انعدام محض و انمحاء محض و فناء محض بر همه مخلوقات حاکم می‌شود. بنابراین با وجود اینکه در خارج همه مخلوقات وجود عینی دارند ولی دوباره از نقطه نظر تحلیل عقلی ما می‌بینیم که امکان ذاتی را همراه خودشان دارند.

بنا بر مکتب مرحوم آخوند اصلاً امکان ذاتی به وجود ماهیات تعلق نمی‌گیرد بلکه امکان ذاتی به ماهیت آن موجودات خارج تعلق می‌گیرد یعنی موجود خارج است که ممکن بالذات است اما آنچه که در خارج محقق است عبارت از وجوب بالذات است یعنی این وجود برای این ذات الآن ضرورت دارد لذا الآن هست و ما الآن می‌بینیم. آیا باینکه ما الآن مشاهده می‌کنیم دوباره می‌گوییم که استواء طرفین نسبت به وجود و عدم است؟! الآن که داریم مشاهده می‌کنیم! این که دیگر تحصیل حاصل

^۱ . دیوان اشعار نظیری نیشابوری، غزل ۸:

به محض التفاتی زنده دارد آفرینش را *** اگر نازی کند از هم فرو ریزند
قالب‌ها

بنابراین اینکه الآن ما در خارج مشاهده می کنیم
خرج عن استواء الوجود و العدم إلى مرتبة
الوجود و اذا خرج إلى مرتبة الوجود و دَخَلَ فِي
هذه المرتبة فَلَا يَصْدُقُ عَلَيْهِ الإِستواء بَلْ يَصْدُقُ
عَلَيْهِ الْوَجُوبُ! ولی فرق بین این وجوب و واجب
الوجود این است که این وجوب، وجوب ذاتی است
و وجوب واجب الوجود، وجوب ازلی است. این
وجوب ذاتی تا مادامی است که از ناحیه علت بر این
وجود افاضه شود. آن وجوب ازلی دیگر مادام ندارد
و در ازل این وجود برای آن ذات محقق بوده است،
این فقط فرق است! یعنی مرحوم آخوند در اینجا
روی امکان تصرف می کند و اتصاف به امکان را از
وجود به ماهیت برمی گرداند و می گوید که وجود
متصف به امکان نیست، هر جا وجود باشد در آنجا
تشخص هست و هر جا تشخص باشد در آنجا
وجود، ضرورت دارد.

بنابراین فی کلِّ ممکنٍ موجودٍ خارجيٍّ و
مخلوقٍ متعینٍ إِنَّا نَحْكُمُ بِالْوَجُوبِ وَالضَّرُورَةِ عَلَيْهِ
و اذا لَمْ يَخْرُجْ مِنَ استواء الطرفين إلى الوجود
فَنَحْكُمُ عَلَيْهِ بِالْإِمْكَانِ ذاتيٍّ و الإِمْكَانُ الذاتيُّ
يَتَرْتَبُ إِلَى الْمَاهِيَةِ و لا يَتَرْتَبُ إِلَى الوجود این

محصل کلام مرحوم آخوند در اینجا است و به این واسطه شبهه را نفی می کند.

می فرماید که ما صادر اول را - که معلول برای علت است - ممکن می دانیم ولی ممکن بالفقر می دانیم، نه ممکن بالذات! صادر اول ماهیتش ممکن بالذات است و ماهیت هم که **لا دَخَلَ لَهُ بِالْوَجِبِ**؛ اصلاً به واجب ارتباطی ندارد. واجب بالذات که عبارت از واجب حق متعال است نسبت به ماهیت صادر اول که جعل تعلق نگرفته بلکه به وجود او تعلق گرفته و حالا ماهیت صادر اول امکان ذاتی داشته باشد، خب داشته باشد، جعل آن واجب الوجود به وجود صادر اول تعلق گرفته و او را معلول کرده و بین وجود صادر اول و بین وجود او **رَبْطٌ** وثیق و **عِلَاقَةٌ مُسْتَحْكَمَةٌ**، به وجود معلول **يُثَبِّتُ** وجود العلة و به انتفاء معلول **يُثَبِّتُ** انتفاء العلة و **من حيثُ إن انتفاء العلةِ مستحيل** پس انتفاء معلول هم در مرتبه معلولیت مستحيل است.

اما شما می خواهید امکان ذاتی را به واجب اول مرتبط کنید. ایشان می گویند که امکان ذاتی مرتبط

نیست چون ماهیت هیچ گونه علاقه‌ای با آن واجب ندارد؛ یعنی جعل واجب به ماهیت نمی‌خورد بلکه جعل واجب به وجود می‌خورد! حق هم همین طور است! ماهیت عبارت از جنس و فصل است و از صادر که جنس و فصل تراوش پیدا نمی‌کند بلکه از صادر وجود تراوش می‌کند، وقتی که وجود تراوش کرد بعد ما آن جنس و فصل را انتزاع و استخراج می‌کنیم. حالا که جعل این واجب به این وجود خورده و این وجود را به شکلی درآورده حالا ما مقارنات را می‌سنجیم، مشارکات را می‌سنجیم، مفترقات و متمایزات را می‌سنجیم، آن مشارکات را جنس و آن مفترقات را فصل قرار می‌دهیم و بعد می‌گوییم که الآن این متعین و این مخلوق خارجی در تحت این نوع است. این متعین در تحت این نوع است و آن متعین در تحت نوع دیگر است. بنابراین آنچه که بین واجب و تعین خارجی ارتباط دارد، وجودش است. آنچه که امکان ذاتی بر او حمل می‌شود عبارت از ماهیت است. این مطلب مرحوم آخوند است.

اما مطلبی را من در اینجا به عنوان اشاره فقط

می‌گوییم تا ذهن شما متوجه باشد و اشکال عمده‌ای را که ما می‌خواهیم بر این مبنا وارد کنیم - إن شاء الله تا جلسه بعد روی آن فکر کنید - این است که ما در بحث ماهیت گفتیم که ماهیت متصف به امکان بالذات نیست و ماهیت هیچ وصفی را بر نمی‌دارد، التفات کردید؟! **الماهية من حيث هي هي ليست إلا هي**. زوجیت که عبارت از یک ماهیت است آیا این متصف به امکان بالذات است؟! آیا شما از ماهیت امکان بالذات را استخراج می‌کنید؟! حتی از امکان بالذات بالاتر حتی وجود و عدم را نمی‌توانیم از ماهیت انتزاع کنیم، از ماهیت زید شما انتزاع وجود نمی‌کنید! چطور ممکن است که از ماهیت زید شما وجود را انتزاع کنید؟! ماهیت زید زیدیت است، در زیدیت که وجود نخواهید است! همان‌طوری که از ماهیت شما نمی‌توانید عدم را انتزاع کنید. الآن شما ماهیت ماء را در نظر بگیرید آیا در این ماهیت ماء وجود خواهید است؟! نه. ماء ماء است و عبارت از فصل و جنس و خصوصیات است. آیا از این ماهیت ماء شما عدم را می‌توانید انتزاع کنید؟! اما شما از این

ماهیت ماء جنس و فصل را می توانید انتزاع کنید، این ماء جنش چیست؟! جسم است، جنس قریب این سیال است. متمایزش چیست؟! آن خصوصیت مائتش که او را از سایر اجسام جدا کرده، دارای همان عناصر و ترکیب خاص اکسیژن و هیدروژن و امثال ذلک است. اینها چیزهایی هستند که فصلیت این را تشکیل می دهند. از نظر خارجی هم که صورت و ماده دارد، آنچه را که ما می توانیم از ماهیت انتزاع کنیم عبارت از اجزاء و جنس و فصولش است. **زیدُ ما هو؟ زیدُ حیوانٌ و ناطقٌ.** این حیوانیت را شما می توانید از ماهیت انتزاع کنید. ناطقیت را هم انتزاع می کنید اما دیگر آیا وجود را هم می توانید از ماهیت انتزاع کنید؟! نه، اصلاً وجود دخلی به ماهیت ندارد. آیا شما عدم را از ماهیت انتزاع می کنید؟! نه، عدم دخلی به ماهیت ندارد.

امکان بالذات؛ استواء طرفین نسبت به وجود و عدم

لذا وقتی که نه وجود را می توانید از ماهیت انتزاع کنید و نه عدم را می توانید از ماهیت انتزاع کنید، امکان بالذات چیست؟ استواء طرفین نسبت به وجود و عدم است. شما این را چطور بر ماهیت حمل

می کنید؟! استواء طرفین، نسبت به وجود و عدم را هم نمی توانیم از ماهیت انتزاع کنیم. **الماهية ليست إلا هي**، حیوان و ناطق، همین! استواء طرفین نه در حیوان هست و نه در ماهیت. پس این حمل امکان ذاتی بر ماهیت و حمل نشدنش بر وجود خارجی چیست؟! اشکال پیش می آید. شما نمی توانید بر ماهیت امکان ذاتی را حمل کنید الاً به لحاظ وجود؛ یعنی در اینجا وقتی ماهیت را به ملاحظة با وجود در نظر می گیرید متصف به امکان بالذات می شود یعنی ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** متصف به امکان بالذات نیست و فقط متصف به اجزاء خودش است، متصف به جنس و فصل و ذاتیات خودش است و بعد وقتی که این ماهیت را می خواهید به لحاظ وجود خارجی در نظر بگیرید شاید متصف به هزار چیز بشود، خوب بشود به ما چه؟ به ماهیت کاری ندارد.

یک وقت شما ماهیت را به ملاحظة وجودش در نظر می گیرید و از او انتزاع امتناع بالذات می کنید مثل شریک الباری، اجتماع نقیضین، اجتماع ضدین؛ یعنی وقتی که شما اجتماع نقیضین را در نظر

می گیرید خود دوتا نقیض خودشان با همدیگر امتناع ذاتی ندارند، قیام و عدم قیام، قیام یک مفهوم و عدم قیام هم یک مفهوم دیگری است و اینها در اینجا امتناع بالذات ندارند. بعد وقتی می خواهیم قیام و عدم قیام را باهم در یک جا در نظر بگیریم یعنی به لحاظ وجود خارج می خواهیم این را در نظر بگیریم، می گوئیم که امتناع بالذات، این امتناع بالذات در اینجا هست.

یک وقت شما موضوع را در نظر می گیرید من باب مثال این صحن موضوعی هست، خود این موضوع فی حدّ نفسه دلالت بر وجوب و ضرورت ذاتی نمی کند. یک وقت رنگ را در نظر می گیرید خود لون فی حدّ نفسه اقتضاء ضرورت و وجوب ذاتی را نمی کند. یک وقت شما در اینجا عروض لون را بر صحن در نظر می گیرید که در اینجا اقتضاء ضرورت ذاتی می کند. می گوئید که لون در صورتی عارض می شود که موضوعی وجود داشته باشد پس برای عروض لون بر آن وجود خارجی شما به وجوب موضوع و به ضرورت موضوع نیاز دارید، لون بدون موضوع در خارج محقق نمی شود ولی

نفس لون فی حدّ نفسه اقتضاء ضرورت نمی‌کند،
 نفس آن موضوع هم در خارج اقتضاء ضرورت
 نمی‌کند اما عروض کیف یا عروض کم در خارج
 اقتضاء موضوع می‌کند؛ باید موضوعی در خارج
 باشد تا اینکه لون بر او عارض شود والاّ لون
 همین‌طوری لنگ‌دره‌ها که نیست! لون در هوا یا کم
 در هوا یا اعراض در هوا نداریم که همهّ اینها در
 خارج بخواهند محقق شوند پس مسئلهّ امکان
 بالذات و مسئلهّ وجود و مسئلهّ عدم، ارجاع تمام اینها
 به وجود خارجی ماهیت است والاّ خود ماهیت
 فی حدّ نفسه اصلاً نه اقتضاء وجود را می‌کند و نه
 اقتضاء عدم را می‌کند و نه اقتضاء استواء طرفین را
 می‌کند، هیچ! **الماهية من حيث هي ليست إلا هي،**
 ماهیت هیچ اقتضائی ندارد اما همین‌که می‌خواهیم
 بگوییم که این ماهیت موجود است یا به این ماهیت
 «وجوب» حمل می‌شود یا اینکه به این ماهیت «عدم»
 حمل می‌شود یا استواء طرفین حمل می‌شود لذا
 می‌گوییم که ممکن است باشد. نسبت به اجتماع
 نقیضین عدم حمل می‌شود، نسبت به واجب الوجود

و جوب حمل می شود، نسبت به وجود زید استواء
طرفین می شود. اگر ماهیت زید بخواهد در خارج
پیدا شود متساوی الطرفین است.

تلمیذ: اشکالی به آخوند نشد بالأخره منافاتی با کلام آخوند ندارد. ایشان هم می گوید
که امکان بالأخره وصف ماهیت است اما چه وصف ماهیت باشد به لحاظ مقایسه با عالم
وجود ...

استاد: نه، اشکال آخوند این است که ایشان
می گویند که ارتباط بین امکان بالذات و واجب
الوجود دیگر در اینجا نیست، چرا نیست؟ به جهت
اینکه آن که وصف برای امکان بالذات هست ماهیت
است و ماهیت **من حیث هی** به علت تعلقی ندارد.
ما می گوئیم که ماهیت **من حیث وجود** به علت تعلق
دارد اما ماهیت **من حیث هی** اصلاً ممکن بالذات هم
نیست. شما امکان بالذات را در صورتی می توانید به
ماهیت حمل کنید که لحاظ وجود شده باشد نه
خودش تنها.

تلمیذ: بله، به لحاظ وجود.

استاد: احسنت! حالا که به لحاظ وجود شد پس
صادر اول که دارای ماهیت است و دارای وجود
است آیا با صدور اول از امکان درآمده یا هنوز
درنیامده است؟

تلمیذ: دو جنبه دارد، یک جنبه به خود وجود ...

استاد: آقا جان! اگر به جنبه ماهیتی اش نگاه کنید

اصلاً شما نباید متساوی الطرفین هم به او حمل کنید
درحالی که ما به او امکان می‌گوییم. می‌گوییم که
ماهیت صادر اول ممکن بالذات است و وقتی ماهیت
صادر اول ممکن بالذات باشد به لحاظ وجودش
است اما به لحاظ صقع ذات خود ماهیت، شما اصلاً
هیچ چیز نباید بگویید.

تلمیذ: ببینید چقدر مسئله هست، یک زمان ما وجود را لحاظ می‌کنیم که اینجا
ضرورت ذاتی دارد و یک زمان ماهیت را **بذاته** لحاظ می‌کنیم، اینجا می‌فرماید که در او
متساوی الطرفین نیست و هم در او امکان نیست. یک زمان ماهیت را به لحاظ وجود و
عدم لحاظ می‌کنید همان ماهیت موجوده را به لحاظ وجود ...

استاد: ممکن بالذات می‌شود.

تلمیذ: ممکن بالذات می‌شود.

استاد: آخوند می‌گوید که ممکن بالذات نیست.

تلمیذ ما با آخوند زیاد بحثی نداریم که بالأخره همین ماهیتی که ممکن بالذات است
بالأخره با ذات ارتباط ...

استاد: آخوند می‌فرماید: آن که ارتباط با ذات

دارد ممکن بالذات نیست بلکه واجب الوجود است؛

واجب الوجود بالضروره است یعنی وجود در اینجا

با ذات ارتباط دارد و وجود هم که ممکن بالذات

نیست. آن که ممکن بالذات است ماهیت است و

ماهیت هم هیچ علاقه ندارد. ما می‌گوییم که ماهیت

مِنْ حَيْثُ هِيَ اصلاً ممکن بالذات هم نیست. پس

شما اصلاً بحث امکان ذاتی را باید از فلسفه خارج

کنید چون هرچه را که شما در خارج، امکان بالذات

به او حمل می‌کنید ماهیت به‌لحاظ وجود است و ماهیت به‌لحاظ وجود هم که جدای از صادر اول نیست و با او همیشه هست. من باب‌مثال صفات کبری و عظمی الهی که اینها صادر اول هستند آیا بعد از صدورشان امکان ذاتی از آنها سلب شده یا هنوز امکان ذاتی با آنها هست؟!

تلمیذ: من می‌خواهم عرض کنم که اگر دوباره ...

استاد: نه، همین مطلبی را که عرض کردم با این مطلب جلو بیاید، اگر شما بگویید که بعد از صدور دیگر امکان ذاتی ندارند واجب بالذات هستند پس این با جنبه معلولیت منافات دارد، اگر شما بگویید که در عین اینکه صادر اول هستند در عین حال دوباره ممکن بالذات هستند پس ممکن بالذات ارتباط با جاعل دارد، حالا شما - از این طرف نخور، از آن طرف بخور - بگویید که وجود صادر اول تعلق دارد یا بگویید که ماهیت صادر اول تعلق دارد چون ما ماهیت غیر موجوده که نداریم بلکه ماهیت موجوده داریم.

تلمیذ: ماهیت موجود نیست بالأخره ما زیدی که می‌خواهد ده سال دیگر به دنیا بیاید همین زید را ما می‌خواهیم به عالم وجود بسنجیم لذا می‌گوییم که این زید امکان دارد در عالم وجود متحقق شود یا نه؟ امکان ندارد.

استاد: تساوی الطرفین می‌شود.

تلمیذ: پس این ماهیت بالأخره ارتباط با علت خودش ندارد.

استاد: این درست است ولی این را شما به لحاظ وجود در نظر گرفتید.

تلمیذ: بله، صادر اول همین است، اینها را جدا می‌کنیم.

استاد: در صادر اول ماهیت موجود شد و دیگر تمام شد.

تلمیذ: پس امکان هم باید سلب بشود، اصلاً امکان هم ندارد.

استاد: امکان هم ندارد احسنت! بنابراین در صادر اول این ماهیت در خارج موجود شد، وقتی موجود شد وجوب پیدا کرد پس الآن امکان بالذات این صادر اول کجاست؟!

تلمیذ: اگر بخواهیم فرمایش شما را بکنیم باید بگوییم که امکان بالذات اصلاً ندارد.

استاد: ما در آن بحث جلسه بعد عرض می‌کنیم که اصلاً با وجود خارجی هم سلب امکان بالذات از آن نمی‌شود یعنی منافات ندارد امکان بالذات در خارج باشد منتها فرق هست بین چیزی که موجود هست و بین چیزی که هنوز موجود نیست. حالا بحثی هست که در جلسه بعد بیان می‌کنیم ولی در واقع الآن من وارد اشکال هنوز نشدم و فقط جمله‌ای گفتم تا اینکه این مطلب را در ذهن داشته باشید تا به اشکال برسیم. آن جمله و اشاره من این است که آیا صادر اول با وجود از امکان بالذات خارج شده یا

نشده است؟ آخوند می گوید که خارج شده است
یعنی وقتی که صادر اول موجود شد الآن دیگر
وجوب بر آن وجود صادر - نه بر آن ماهیت - حاکم
است و علقه بین آن صادر اول و بین واجب در
ماهیت نیست بلکه در وجود است؛ با وجود آن
معلول اثبات وجود علت و با عدم آن معلول نفی عدم
علت است. از این نقطه نظر می توانیم بگوییم که بین
علت و معلول ارتباط وثیق هست اشکالی که هست
این است که عدم امکان بالذات مستلزم امتناع بالذات
است. اینجا آخوند می گوید که ما در اینجا امکان
بالذات نداریم و آن که ما در خارج داریم وجوب
بالذات است و آن که امکان بالذات به او حمل
می شود ماهیت است و ماهیت هیچ ارتباطی با او
ندارد. ما می گوییم که ماهیت چیست؟ وقتی که
امری به عنوان صادر اول صادر شد آیا ماهیتش را
از دست داد یا نداد؟! اگر می گوید که از دست داد
پس بنابراین صادر اول نیست و این همان وجوب
بالذات واجب الوجود است. اگر در عین اینکه صادر
اول است دوباره ماهیت ... به عبارت دیگر وقتی
زید در خارج وجود پیدا کرد آیا حیوان ناطقیتش را

از دست می‌دهد؟ هنوز حیوان ناطق است و وقتی حیوان ناطق است بر این ماهیت هم تساوی الطرفین حاکم است لذا ما می‌گوییم که با وجود اینکه زید در خارج هست با این زید ماهیت هم موجود است، نه اینکه موجود نیست! وقتی که زید در خارج موجود شد ماهیتش را که از دست نمی‌دهد، با همین ماهیت در خارج موجود می‌شود یعنی همین ماهیت وجود پیدا می‌کند، نه امر دیگر.

تلمیذ: قبلاً هم داشتیم که خود آخوند هم قائل به همین بود که ماهیت موجوده هیچ وقت سلب نمی‌شود.

استاد: احسنت. حالا آخوند در اینجا می‌خواهد مسئله امکان بالذات را بردارد یعنی در امکان می‌خواهد تصرف کند. ما همین جا یقه‌اش را می‌گیریم یعنی در مسئله امکان بالذات می‌خواهد بگوید که آن امکانی که متوجه صادر اول است این امکان الآن امکان فقری است، نه امکان بالذات. امکان بالذات برای ماهیت است. امکان فقری هم با وجود ذاتی منافات ندارد و می‌سازد.

ما می‌گوییم که این صادر اول ماهیت دارد یا ندارد؟ جواب ما را بدهید! اگر ماهیت دارد، بر این ماهیت امکان فقری صادق است یا امکان ذاتی؟!

امکان ذاتی صادق است. بنابراین با تغییر اسم امکان ذاتی به امکان فقری اشکال در جای خودش محفوظ است، الآن دوباره این صادر اول دارای ماهیت است و این ماهیت هم همان امکان ذاتی است. فرض کنیم الآن صادر اولی نبود و جعل به این صادر اول تعلق نمی‌گرفت آیا نسبت وجود و عدم به صادر اول متساوی نبود؟! بود دیگر. حالا جعل به صادر اول تعلق گرفت و صادر اول را در خارج محقق کرد و با تحقق صادر اول که امکان ذاتی را ازدست نداد. دوباره امکان ذاتی در جای خودش هست. بله! با تساوی الطرفین هست.

تلمیذ: دوباره در این صورت برمی‌گردیم به اینکه ما ماهیت را *مِنْ حیث هی* ملاحظه می‌کنیم، نه ماهیت موجوده را ملاحظه کنیم.

استاد: باید ماهیت موجوده باشد، ماهیت موجوده دوباره تساوی الطرفین را ازدست نمی‌دهد.

تلمیذ: بنده می‌خواهم این را عرض کنم که بالأخره وجود هم به ماهیت بخورد آن تساوی الطرفین را که ازدست نداد، امکان ذاتی هم هست و کاری به وجودش نداریم، آخوند می‌خواهد بگوید که آن وجود با مبدأ اول ارتباط دارد.

استاد: ما می‌دانیم وجود ارتباط دارد ولی وجود که جدای از ماهیت نیست.

تلمیذ: بر مبنایی که حضرت عالی دارید، آن قضیه جداست.

استاد: ما می‌خواهیم این را بگوییم که وقتی شما وجود خاص می‌گویید، تا گفتید: خاص یعنی ماهیت را به او چسبانید.

تلمیذ: آن دیگر مبنایی باید باشد.

استاد: غیر از این دیگر مبنایی معنی ندارد. شما همین که می گوید: وجود محدود یعنی وجود با ماهیت، چطور وجود را از ماهیت جدا می کنید؟! شما اول وجود را وجود محدود می گوید و بعد ماهیت را از او جدا می کنید پس این وجود مطلق می شود.

تلمیذ: من می خواهم این را عرض کنم که بنا بر فرمایش حضرت عالی اصلاً ماهیت خودش وجوب بالغیر دارد.

استاد: آن مطلب دیگر است، آن مطلب دقیقی است که فعلاً اصلاً نباید حرفش را بزنیم بعداً صحبت می کنیم، اشکال را وارد می کنیم و بعد آن مطلب خودمان را می گوئیم. فعلاً ما اصلاً به آن بحث کاری نداریم، الآن به عنوان یک شاگرد در مکتب آخوند می خواهیم بگوئیم که این امکان ذاتی و تساوی الطرفین که قبل از جعل بر صادر اول تعلق داشت الآن کجا رفته است؟!

تلمیذ: من الآن می خواهم این را عرض کنم اگر ما بخواهیم اثبات ...

استاد: پس شما مؤید هستید؟!

تلمیذ: نه، می خواهم جسارت کنم و به شما اشکال کنم! عرض ما این است که اگر ما در عین بقاء وجود به بقاء ماهیت هم قائل شویم باید به تساوی الطرفین هم قائل شویم.

استاد: به همین هم قائل هستیم.

تلمیذ: آخر این با وجودش منافات دارد، آخر وجود محدود ...

استاد: وجوب بالغیر دارد! این حرف ها چیست که می زنید؟! الآن در عین اینکه زید در اینجا هست

در عین حال وجوبش وجوب بالغیر است.

تلمیذ: قبول! بالأخره وجود دارد پس تساوی الطرفین کجا رفت؟!!

استاد: باشد، تساوی الطرفین نسبت به آن جنبه

تعلقش هست یعنی در عین اینکه این در خارج

موجود هست از نقطه نظر ماهیتش تساوی الطرفین

است، نه از نقطه نظر وجود.

تلمیذ: آخر از نظر ماهیت هم ارتباطی با ذات ندارد.

استاد: چطور ارتباط با ذات ندارد؟! این فقط در

مرحله تصور است، در مرحله خارج که به وجود

چسبیده است! وقتی که به وجود چسبیده است

بنابراین تساوی الطرفین با او هست یعنی منافاتی بین

امکان بالذات و وجوب بالغیر نیست. شما این دو

حلقه را از هم جدا می کنید، ما می گوئیم که نه ...

تلمیذ: آخر دوتا اعتبار است.

استاد: آقا این ماهیت در خارج هست یا نه؟!!

تلمیذ: در خارج محدود می بینیم.

استاد: آقا این محدود یعنی ماهیت.

تلمیذ: ماهیت یعنی تساوی الطرفین.

استاد: پس این با اینکه در خارج هست تساوی

الطرفین است.

تلمیذ: وقتی در خارج هست چطور تساوی الطرفین است؟!!

استاد: به خاطر اینکه ماهیت است. اینکه الآن

می گوئید که این ماهیت یعنی محدودیت،

محدودیت یعنی اتکاء به غیر چون این وجود بسیط

از بساطت درآمدہ است. آیا این از بساطت درآمدن
و محدود شدنش دیگر اِلٰی الابد است یا اینکه دوبارہ
ممکن است بسیط شود؟ پس این حالت لنگی و
حالت اضطراب و تشویش را ہمیشہ در این محقق
خارجی نگہ می دارد یعنی این شیئی کہ در خارج
ہست ہمیشہ مشوش است کہ آیا من دوبارہ بہ
اطلاق برمی گردم یا ہمین طور می مانم؟ ما بہ این
حالت تساوی الطرفین می گویم گرچہ در خارج
ہست.

تلمیذ: اینجا مطلب خیلی عالی شد ولی دوبارہ می توانیم از مرحوم آخوند دفاع کنیم
ولی این مطلب اینجا خیلی عالی شد کہ در عین حالی کہ در عالم وجود تحقق خارجی دارد
و آن ماہیتش را از دست نداده ولی دوبارہ تساوی الطرفین بہ این لحاظ نیست کہ ممکن
است علت از او قطع نظر کند و او را ...

استاد: ببینید آقا صحبت ما این است. صحبت ما
کہ الآن می خواهیم از فلسفہ مشاء درمقابل آخوند
دفاع کنیم این است کہ هیچ فرقی بین ماہیت
موجودہ و ماہیت معدومہ از نقطہ نظر تساوی
الطرفین نیست. بلہ! از نقطہ نظر وجود خارجی فرق
ہست. فرقی این است کہ جعل بہ او تعلق گرفتہ و
بہ این تعلق نگرفتہ است ولی ماہیت بہ لحاظ وجود
دوبارہ سر جایش تساوی الطرفین را دارد اما آن
ماہیت بدون لحاظ وجود حتی امکان ذاتی ہم بہ او

حمل نمی‌شود. آخوند در اینجا اصلاً از ماهیت مستند به وجود، امکان ذاتی را برداشته است؛ یعنی گفته است که گرچه این ماهیت صادر اول در خارج موجود هست ولی چون این در خارج موجود هست دیگر متصف به امکان ذاتی نیست.

تلمیذ: قبلش که قائل به این بودیم.

استاد: نه، ایشان می‌خواهد یک پله بالاتر برود. او می‌گفت که ما تابه‌حال بر مبنای قوم آمدیم! ایشان می‌گوید که ما می‌خواهیم یک پله بالاتر بگذاریم و به حکمت متعالیه برسیم و ببینیم که در حکمت متعالیه چیست. ایشان می‌گویند که در حکمت متعالیه هر وجودی که در خارج وجود پیدا می‌کند، بین تساوی الطرفين و آن وجود در اینجا انفساخ برقرار می‌شود یعنی به محض اینکه یک وجود در خارج پیدا کرد چه صادر اول و چه غیر صادر اول، - یکی از اشکالات ما به آخوند این است که شما چرا اصلاً بحث را روی صادر اول بردید و چرا راجع به بقیه عوالم این بحث را نمی‌کنید؟! - همین که شیء در خارج وجود پیدا کرد دیگر ضرورت بر این ثابت است و ضرورت که بر این ثابت شد از تساوی

الطرفین خارج می‌شود، آن وقت تساوی الطرفین را به ماهیت می‌زند. ما می‌گوییم که ماهیت هم تساوی الطرفین را بر نمی‌دارد پس اصلاً ما تساوی الطرفین نداریم یعنی آنچه که تساوی الطرفین را بر می‌دارد ماهیت به لحاظ وجود است و شما هم از آن طرف به وجود، وجوب حمل می‌کنید بنابراین این امکان ذاتی در مکتب شما چه جایی را پیدا می‌کند؟! ماهیت **من حیث هی هی** که متساوی الطرفین نیست، ماهیت به لحاظ وجود که در اینجا وجوب برای او ضرورت دارد به خاطر اینکه ماهیت به لحاظ وجود، الآن وجود را در خارج می‌بینید پس می‌گویید: ماهیت موجوده، در ماهیت موجوده که تساوی الطرفین معنی ندارد! پس بالأخره شما می‌خواهید این تساوی الطرفین را چه کار کنید؟

تلمیذ: شَقّ سومی اینجا هست و یک شَقّ سومی اینجا درست می‌کنم، یک شَقّ نسبت با ماهیت به ذات خودش لحاظ می‌کنیم.

استاد: شما اول و دوم را درست کردید؟!

تلمیذ: حالا یکی یکی درست می‌کنم. یکی ماهیت به لحاظ ذات نظر داریم که همان طور که حضرت عالی فرمودید که ماهیت **من حیث هی هی** که امکان هم در او نیست، یک ماهیت موجوده را منظور قرار می‌دهیم و یک ماهیت به لحاظ ذات را به قیاس به وجود و عدم قیاس می‌کنیم، این امکان در این شَقّ سوم می‌رود.

استاد: نه، ببینید همین ماهیت به لحاظ وجود

همراه با وجود هست.

تلمیذ: این همان ماهیت موجوده است که در خارج هست.

استاد: همان را متساوی الطرفین می‌گوییم.

تلمیذ: ولی تساوی الطرفین فرق می‌کند، تساوی الطرفینی که تا قبل از وجودش بر ماهیت حمل می‌کردیم که حمل انتزاعی بود به‌خاطر این بود که اصلاً ماهیت نه در خارج وجود دارد و نه در عدم. ما می‌گوییم که به این لحاظ ممکن است موجود شود و ممکن است معدوم شود اما دیگر نمی‌توانیم ماهیت موجوده که در خارج موجود دارد را تساوی الطرفین بگوییم، الآن دیگر موجود است.

استاد: آخر آخوند همین ماهیتی که در خارج

موجود هست که ماهیت صادر اول است این ماهیت

تساوی الطرفین را به او حمل کرده است.

تلمیذ: آخر چطور می‌شود که ایشان در مورد ذات ...

استاد: چرا از بنده سؤال می‌کنید؟! از خودش

بپرسید!

تلمیذ: نه، راجع به فلسفه ایشان می‌خواهم صحبت کنم که چطور می‌شود در مورد ذات قائل به اصالت وجود باشد و در مورد صادر اول قائل به عدم ماهیت باشد.

استاد: من هم همین را می‌گویم. نه عدم ماهیت،

می‌گوید ماهیت را دارد. وقتی که ماهیت را در صادر

اول به‌لحاظ وجود تصور می‌کند یعنی قضیه **بأنک**

تَجُر و بائی لا تَجُر است یا اینکه یک بام و دو هوا

می‌شود! وقتی که ماهیت را به‌لحاظ وجود تصور

می‌کند در اینجا می‌گوید که جعل به وجود تعلق

می‌گیرد و به ماهیت تعلق نمی‌گیرد؛ یعنی نگاه به

وجود می‌کند، نه به ماهیت. می‌گوید که الآن این

موجود در خارج که به نام صادر اول است، جعل به

این تعلق گرفته و ارتباط بین این وجود و بین صادر

اول است. تا اینجا می‌گوییم که درست است، این

یک وجود در خارج هست و علت به او افاضه کرده

و این معلول شده و با وجود این، اثبات علت و با عدم این، نفی علت می‌شود و چون نفی علت محال است پس نفی این هم محال خواهد شد. در اینجا از ناحیه وجود صادر اول بحث نداریم اما می‌گوییم که آیا این وجود صادر اول ماهیت دارد یا ندارد؟ بالأخره ماهیت دارد، ماهیت نداشته باشد که اطلاق دارد، شما اطلاقش را چه کار می‌کنید؟ اگر این صادر اول ماهیت نداشته باشد پس بسیط است پس دیگر صادر اول نیست پس دیگر معلول نیست، دیگر هرچه می‌خواهید بگویید و مرتبه معلول را مرتبه دون مرتبه علت ماهوی بدانید یا مرتبه شدید و ضعیف بدانید، بالأخره ماهیت است.

پس می‌گوییم که ماهیت دارد، سراغ ماهیت که می‌آید آن وقت می‌گویید که نه خیر آقا! اصلاً این ماهیت ممکن است و امکان ذاتی دارد و این امکان ذاتی هیچ ارتباطی با آن علت ندارد. آن مطلبی که شما می‌خواهید بفرمایید در اینجا خلط می‌شود و آن مطلب این است که نگاه کردن به صقع ماهیت صرف نظر از وجود و عدم است مثل اینکه شما به

حیوان و ناطق نگاه می‌کنید و اصلاً کاری ندارید که
 در خارج حیوان هست یا نیست، در آنجا می‌گوییم
 که این حیوان ناطق **لیست إلا هی**؛ نه وجود و نه عدم
 و نه تساوی الطرفین به او حمل نمی‌شود. این همان
 مطلبی است که شما می‌فرمایید: ثابت ولی صحبت
 در این است که ما الآن در ماهیت موجود تفکر
 می‌کنیم و دیگر نمی‌توانیم در اینجا به صقع ماهیت
 نگاه کنیم و آخوند آن مطلب را به این مطلب
 چسبانده است؛ یعنی گفته است آن که هیچ ارتباطی
 با علت ندارد ماهیت است. چرا ارتباط ندارد؟ اگر
 ماهیت نداشته باشد پس چطور در اینجا این محدود
 شد؟! آنچه که ارتباط دارد وجود است پس وجود
 معلول است، ماهیت معلول نیست و ماهیت دارای
 تساوی الطرفین است. ما می‌گوییم که ماهیتی که به
 وجود تعلق بگیرد، دیگر نمی‌توانید بگویید که این
 ماهیت ارتباطی با علت ندارد پس علت بساطت
 خودش را منتقل کرده است؟ بساطت که دیگر منتقل
 نمی‌شود. اگر علت بخواهد کاری در خارج انجام
 بدهد، محدود می‌شود و محدود یعنی ماهیت؛ یعنی
 علت ماهیت را در خارج به جعل وجود موجود

می‌کند، نه به جعل ماهیت! بنابراین با وجود اینکه صادر اول الآن در خارج هست، شما نمی‌توانید از صادر اول سلب ماهیت کنید و حالا صحبت در این است که بر این ماهیتی که الآن نمی‌توانیم این ماهیت را از صادر اول سلب کنیم، آیا وجوب بر این حاکم است یا امکان ذاتی بر این حاکم است؟

تلمیذ: می‌گوییم که در وجود به‌تنهایی دو اعتبار هست؛ وجود ذهنی اعتباری نیست و وجودش انتزاعی است، وجود حقیقی که متأصل است در خارج هست. بنا بر فرمایش حضرت عالی ما دو نوع ماهیت داریم؛ یک نوع ماهیت انتزاعی داریم که همان جنس، فصل، ماده و صورت و مثلاً ... استاد: آن همان نظر به صقع است. تلمیذ: بله. ولی این ماهیت خارجی که فرمودید تأصل و حقیقت دارد و وجود ...

استاد: بله، تأصل دارد.

تلمیذ: این برای ماهیت خارجی است، نه ماهیت ذهنی.

استاد: بله درست است.

تلمیذ: بحث ما با آخوند بر سر ...

استاد: حتی در ماهیت ذهنی هم تأصلش به همان

وجود ذهنی است ولی به تحلیل جدا می‌کند.

تلمیذ: می‌خواهم عرض کنم که ما همان‌طوری که در وجود به دو سنخ قائل هستیم؛ وجود اعتباری و وجود اصیل، در ماهیت هم ما باید دو سنخ ماهیت لحاظ کنیم.

استاد: بله، بالأخره یک ماهیت موجود است و

یک ماهیت غیر موجود است.

تلمیذ: بنا بر مبنایی که حضرت عالی فرمودید که ماهیت از سنخ وجود است بنابراین باید بگوییم که ما ماهیت اعتباری هم داریم، ماهیت متأصل خارجی هم داریم.

استاد: بله، ولی صحبت در این است که دوباره

فرقی بین این دو نیست **إِلَّا بِالْوُجُودِ وَ التَّصَوُّرِ**! آن

ماهیتی که ماهیت اعتباری است همان است که در

ذهن هست و همان است که ذهن او را تصور

می کند، آن ماهیت که در خارج هست همان **نحو من** **الوجود** است.

تلمیذ: این دیگر از بین می رود چون در یکی سلب ضرورت در طرف مقابل است، وقتی که در عالم وجود آمد اینکه سلب ضرورت از طرف عدم کردیم و او را در خارج از تساوی درآوردیم [بحث است] این بحث امکان ذاتی بردن تنها شاید درست نباشد.

استاد: نه خیر، این بحث دقیقی است و مرحوم علامه هم این بحث را خیلی جدی دنبال می کنند، مرحوم آخوند هم اتفاقاً این مطلب را گفته است متنها حالا در اینجا به قول خودش خواسته تا مقداری این مطلب را بالا ببرد و دقیق کند ولی با یک اشکالاتی مواجه می شود و آن بحث این است که ماهیت چه وجود داشته باشد و چه وجود نداشته باشد نسبت به وجود، جنبه امکان ذاتی دارد. امکان ذاتی داشتن به معنای این نیست که نباید هیچ وقت از وجود بیرون بیاید، اگر هیچ وقت از وجود بیرون نیاید که عدم بر او حاکم است؛ یعنی ما صور مختلفی را نسبت به ماهیت در اینجا داریم. یک وقت شما ماهیت را در نظر می گیرید **من حیث هی هی لیست** **إلا هی**، در اینجا حتی نمی توانید او را متصف به تساوی الطرفین کنید بلکه فقط متصف به ذات و ذاتیات خودش می شود.

شما اربعه را در نظر بگیرید، این اربعه نه متصف

به عدم است و نه متصف به وجود است بلکه متصف به ذات و ذاتیات خودش است، متصف به زوجیت است و متصف به آن عدد خاص است. شما ماهیت زید را در نظر بگیرید، هیچ وقت عدم زید در ذهن شما نمی آید و اگر عدم زید در ذهن شما بیاید به مجرد اینکه من بگویم: زید ولی نمی گویم که زید آمد و نمی گویم که زید متولد شد، اگر در مفهوم زید عدم خوابیده است، وقتی که من می گویم که زید متولد شد شما تعجب می کنید و می گوید که زید که نبود چطور متولد شد؟! یا زید که نبود اما چطور آمد؟! مثل اینکه شما از اول بگوید که زیدی که نیست، این زید آمد! این جمله درست است؟!

تلمیذ: در شریک الباری بگوئیم.

استاد: نه، حالا این را من در ماهیات ممکنه می گویم بعد آن وقت چیز می کنم لذا با همین شریک الباری هم اشکال شما برطرف می شود، اتفاقاً خوب مثالی زدید. پس در این ماهیت زید عدم نخوابیده است. حالا عدم که در ماهیت زید نخوابیده است، این که عبارت از محمول است با این زید آمد، اگر قرار باشد عدم خوابیده باشد منافات پیدا می کند

یعنی بین محمول و موضوع دیگر تناسبی وجود ندارد. چرا تناسب وجود ندارد؟! چون شما عدم را در مفهوم زید دخالت دادید پس در مفهوم زید عدم نیست.

تلمیذ: یک مفهوم از زید داریم یا اینکه نه زید خارجی را می‌گوییم؟

استاد: نه، اصلاً من می‌گویم: زید، من هنوز نمی‌گویم که زید آمد.

تلمیذ: نباید گفت: زید بلکه باید گفت: انسان. وقتی که ما زید می‌گوییم ما تشخصات خارجی می‌گیریم ...

استاد: من می‌گویم: عنقاء! اسمی که اصلاً نیست و چیزی که اصلاً وجود ندارد.

تلمیذ: یک نوعی مثل انسان می‌شود.

استاد: حالا اصلاً شما نمی‌دانید در عین خارج کسی هست یا نه. وقتی که شما عبارتی را می‌گویید، آیا در وقتی که اولین جمله آن عبارت را گفتید آیا وجود آن در نظر شما می‌آید یا عدم آن؟! هیچ کدام. مولا به شما می‌گوید: «آقای ... شیر»، شما همین‌طور می‌مانید، این شیر چه چیزی؟! شیر حوض؟! شیر خوردن؟! شیر باغ وحش؟! تا می‌گوید: «بخر» شما در اینجا ... ولی هنوز بخر نگفته است و فقط شیر گفته است. اینکه گفته است: شیر، نه عدم این شیر در نظر شما می‌آید و نه وجودش، فقط یک مفهوم است و فقط این مفهوم

بدون وجود و بدون عدم و بدون آثار در نظر شما می آید و هیچ قرینه ای در اینجا نیست، فقط گفته: شیر، تا می گوید: بخر، یک دفعه ذهن شما شروع به فعالیت کردن می کند؛ آدم شیر باغ وحش را که نمی خرد، می خواهد بخرد چه کار کند؟ شیر سر حوض هم که کار می کند پس این شیر باغ وحش که منتفی شد، شیر حوض و دستشویی هم که سالم است بنابراین یک چیز می ماند و آن عبارت از شیر خوردنی است.

یک وقت این قرینه روی شیر حوض می رود، شیر حوض خراب است و قبلاً صحبت این بوده است که خراب است و بخرید، قرینه بوده است و صبح از خواب بیدار می شوید و پدرتان می گوید: آقای ... شیر ... تا می گوید: شیر، فوراً ذهن شما باغ وحش را رفع می کند، می گوید شیر خوردن هم هنوز داریم و بالأخره این شیر هم در منزل هست پس الآن منظور ایشان شیر حوض است پس آن را بخر. در وهله اول نه وجود و نه عدم و نه هیچ چیز در ذهن نمی آید و فقط ذات و ذاتیات در نظر می آید!

قرائن یکی یکی برای ما اوصاف را بر این معروض ما
حمل می کند. وقتی که من می گویم: زید و هیچ
حرف دیگری نمی زنم، الآن من به شما می گویم:
زید، شما از این زید عدم را فهمیدید یا وجود را
فهمیدید؟! هیچ چیزی نمی فهمید.

تلمیذ: همان امکان خاص سلب ضرورت از طرفین است.

استاد: احسنت! خدا خیرتان دهد.

تلمیذ: یک طرفش امکان عام می شود.

استاد: نه، این امکان خاص را شما بعداً به او
حمل می کنید ولی الآن امکان خاص هم به او حمل
نمی کنید، الآن آن که شما می فهمید چیست؟ آن که
شما می فهمید امکان خاص نیست، آن که شما
می فهمید فقط زید است. الآن من می گویم: کتاب و
شما حضور ذهن هم ندارید، آن که شما الآن
می فهمید فقط کتاب است، آیا کتاب اسفار درنظر
شما می آید؟ یک وقت می خواهم بگویم که کتاب
چاپ می شود، کتاب فلان را چاپ کردند، کتاب
فلان را منتشر کردند، کتاب فلان در منزل هست،
هیچ اینها نیست و فقط می گویم: کتاب، تا می گویم:
کتاب و بعد دیگر هیچ حرفی نمی زنم و همین طوری
می نشینم، می گوید که آقا کتاب چه؟ تساوی

الطرفین در نظر شما آمد؟ شما اصلاً نمی‌فهمید چه کتابی است تا تساوی الطرفین بیاید. کتاب اسفار است؟ وجودش است؟ عدمش است؟ چایش است؟ درس دادنش است؟ مباحثه کردنش است؟ هیچ. وقتی من می‌گویم: کتاب، فقط مفهوم کتاب در نظر می‌آید، نه وجودش، نه عدمش، نه تساوی الطرفینش و نه ضرورتش، هیچ! می‌گویم: کتاب اسفار، تازه دوباره وجود و عدم و اینها هم در نظر نمی‌آید. دوباره هم قید در اینجا نیست. [می‌گویم:] کتاب اسفار را بخريد و مطالعه کنید. الآن در اینجا وجود در نظر می‌آید، اگر وجود نداشته باشد که آقا نمی‌گویند که کتاب اسفار را بخر. این چه وقتی در نظر آمد؟ وقتی که شما قرینه آوردید. خودش اول که در نظر نیامد و هر ماهیتی مسئله‌اش همین‌طور است حتی اجتماع نقیضین! من می‌گویم: اجتماع نقیضین، اجتماع نقیضین خوردنی است؟ اجتماع نقیضین پوشیدنی است؟ اجتماع نقیضین خوابیدنی است؟ بالآخره اجتماع نقیضین یک چیزی است، نمی‌شود! حالا ضدین ممکن است ولی نقیضین خدا نکند! ممکن

است ضدین به نقیضین برسد! بالأخره این اجتماع
 نقیضین چیست؟ من می گویم که اجتماع نقیضین
 محال است و تا می گویم: محال، وجودش در نظر
 شما می آید یعنی وجود اجتماع نقیضین محال است.
 نسبت به امکان خاص تمام اینها در مرتبه ماهیت
 نیست، نسبت به وجود آن مسئله امکان خاص
 می آید، وقتی که می گویم: زید، این زید هنوز ...
 یعنی یک وقت ما می خواهیم امکان خاص را از
 ماهیت انتزاع کنیم و یک وقت امکان خاص تکویناً
 روی ماهیت بار می شود. مطلب خوبی گفتید که من
 در اینجا یک توضیح بیشتری نسبت به انتزاع و حمل
 تکوینی بگویم. فرض کنید که یک وقت شما
 می گوید: زید، تا می گوید: زید، در اینجا
 خواهی نخواهی یک نوع جنس و فصل از این زید
 انتزاع می شود، این زید نوع، انسان، حیوان و
 ناطق، چیز دیگری به او حمل نمی شود. اما وقتی که
 می گوید: زید موجود، تا می گوید: موجود،
 یک سری مسائل همین طور بخواهید یا نخواهید
 روی آن بار می شود؛ متحیر، متکم، متکیف، له
 این، له وضع و له فلان. اینها را انتزاع نمی کنید.

می گویند که شخصی می خواست ازدواج کند و
آن شب عروسی - شما که از این کارها نکردید -
دیدند که این در حجله رفت و بیرون آمد. گفتند که
چرا بیرون آمدی؟ گفت که والله چیزهایی شنیدم
اصلاً وحشت کردم! می گفت که خدمت خانم رفتیم
و یک دفعه دیدیم صدای ونگ و ونگ می آید! دیدم
بچه بیرون می آید و هنوز بیرون نیامده می گوید که
من قابله می خواهم! من چه می خواهم! فلان
می خواهم! زایمان می خواهم! بزرگ می شود
می گوید که کفش می خواهم! لباس می خواهم! کیف
می خواهم! مدرسه می خواهم! پول می خواهم! بعد
بزرگ تر می شود زن می خواهم! فلان می خواهم!
دیدم که ای دادبیداد! اصلاً از خیرش گذشتیم! بلند
شویم برویم! یعنی یک بله گفتن هزارتا قضیه به سر
طرف می آید! پس بله را نگو!

تلمیذ: خداوند آن شب گوش ها را کر می کند!

استاد: بله، احسنت! و مهم تر می برد!! ای کاش

فقط گوش کر می شد، این [عقل] را می برد! گوش

کر می شود! لال می شود! بلا سرش در می آید. حالا

ما یک زید موجود می گوییم و تا می گوییم: زید

موجود، یک دفعه مکان بالای سرش می آید، زمان می آید، عین می آید، وضع می آید، جده می آید، تمام این اعراض تکویناً فوری یکی یکی تیرها را برمی دارند و می گویند که ما هستیم. یکی از آن چیزهایی که زید می گوید، امکان خاص است یعنی وقتی که شما می گوید: زید، بدون اینکه شما بخواهید یا نخواهید - این را شما متوجه نمی شوید - امکان خاص تساوی الطرفین نسبت به وجود و عدم به آن حمل می شود، شما بخواهید یا نخواهید! شما نمی فهمید، او خودش حمل خواهد شد.

فرق امکان خاص با امکان ذاتی

حالا این امکان خاص نسبت به وجود و عدم درست است یعنی اگر موجود شد، از مرحله امکان خاص بیرون می آید و می گوئیم: **موجودٌ**. ولی بحث ما بحث امکان مدامذاتیت، نه امکان خاص! امکان ذاتی با امکان خاص دوتا است، امکان خاص عبارت از تحقق و عدم تحقق خارجی است. امکان ذاتی عبارت از استواء طرفین ولو در مرحله وجود خارجی است؛ یعنی با اینکه این در خارج موجود است ولی این حالت فقر و اتکاء به علتش را از دست

نمی‌دهد؛ یعنی الآن این با اینکه موجود است، این موجود در تمام احوال این فلسفه، فلسفه متعالیه است نه اینکه ...

تلمیذ: پس این تفسیر همان امکان فقری شد.

استاد: احسنت! ما می‌خواهیم این را بگوییم که اصلاً امکان فقری یعنی همان امکان ذاتی! امکان ذاتی عبارت از این است که شیء با اینکه در خارج موجود هست در عین حال همیشه در حال اضطراب است که نکند دوباره برگردم، نکند علت عنایتش را از من بگیرد!

تلمیذ: پس در این صورت ما باید مبنایی با آخوند بحث کنیم چون امکان فقری آنها را ...

استاد: دیگر حالا هر طور می‌خواهید بحث کنید قضیه این است.

تلمیذ: چون امکان فقری را روی وجود می‌برند.

استاد: هیچ فرق نمی‌کند چه شما روی وجود ببرید و چه روی ماهیت موجوده ببرید، هردو یکی است و هیچ تفاوت نمی‌کند. وجود خارجی همین که محدود شد این امکان ذاتی به او حمل می‌شود، امکان فقری هم به او حمل می‌شود، هردو یکی است.

تلمیذ: این امکان ذاتی صرف‌نظر از این حدی که ما لحاظ می‌کنیم دیگر باید همان امکان خاص با این مبنا فرقی نگذاریم. اگر ولایت خارج ...

استاد: نه، ما تقریباً می‌توانیم بگوییم که بین اینها

عموم مطلق هست، هر جا که امکان خاص هست در آنجا امکان ذاتی هست ولی ممکن است امکان ذاتی باشد و امکان خاص درنیامده باشد، از امکان خاص بیرون آمده باشد.

تلمیذ: صرف نظر از فقر و صرف نظر از ...

استاد: بله، صرف نظر از فقر هر جا امکان خاص هست امکان ذاتی هم هست.

تلمیذ: در «سبحانی ما أعظم شأنی»^۱ مگر ما در سبحان الله که می‌گوییم تنزیه

نمی‌کنیم؟ تنزیه می‌کنیم و فقط به همان عالم وجود بسیط لحاظ می‌کنیم، نه به وجود منبسط. در سبحان ربی العظیم و بحمد و در جاهایی که خدا را تسبیح می‌کنیم وجود بسیط در نظرمان است. آن جلسه گفتید که أنا الحق گفتن نظر به وجود منبسط داشته است یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمود که «أنا الأول و الآخر»^۲ اینها نظر به وجود منبسط داشتند پس با این طرفش که سبحانی ما أعظم شأنی ...

استاد: این دو مرتبه بوده است.

تلمیذ: یعنی یک شخص ولی می‌تواند نظر به وجود بسیط هم کند.

استاد: بله، دو مرتبه را مشاهده کند.

تلمیذ: چرا دیگر نظر کند؟! چون مولوی هم جاهایی دارد که نه/اینکه این بحث تنزیه و تشبیه فقط برای خدا نیست، در بحث خدا تشبیه و تنزیه راه ندارد، برای وجود ولی است.

استاد: آن وجودش وجود مراتب است

^۱ . الله شناسی، ج ۱، ص ۱۷۲، تعلیقه ۲:

«رَوَحُ الارواح فی شرح أسماء الملك الفتّاح، سمعانی در ص ۱۲۹ و ص ۱۳۲ گوید: "بایزید نعره می زد: سُبْحَانِیَ مَا أَعْظَمَ شَأْنِیَ. و همو می گفت: سُبْحَانِیَ سُبْحَانِیَ."»

و علاء الدّوله سمنانی در العروة لاهل الخلوة و الجلوة در ص ۹۴ گوید: "اما بدانکه تجلّی صوری چون تمام می شود که بعد از آن تجلّی دیگر نمی‌بیند، ختم آن بر صورت خود می‌بیند و فنابخش باشد و أنا الحقّ و سبحانی بی‌اختیار بر زبان آورد."

و شیخ نجم الدّین رازی در کتاب عشق و عقل در ص ۸۹ گوید: "و چون تنه از بیضه وجود برآورد، پای وی در بیضه مانده این نوا زند که: سُبْحَانِیَ مَا أَعْظَمَ شَأْنِیَ."»

^۲ . الاختصاص، ص ۱۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۱۸۹.

همان‌طوری که خود حقیقت وجود دارای مراتب هست، آن ولی هم وقتی حیازت مراتب کلی وجود را می‌کند، در مرتبهٔ ادنی وقتی که به مرتبهٔ اعلای خودش نگاه می‌کند این را می‌بیند.

تلمیذ: من آن موقع تصورم این بود که اولیاء نمی‌توانند بالاتر از آن وجود منبسط یعنی بالاتر بگویند. گفتند که مراد همان رسیدن چیز است ولی با توجه به اینکه تنزیه است، در واقع به آنجا رسیدند.

استاد: آقا دعا کنید که برسیم! همین قدر می‌دانیم

که جای خوبی است.

تلمیذ: شما کریم هستید تنها تنها نمی‌خورید!

استاد: ای آقا...، باشد! اگر به ما دادند [ما هم به

شما می‌دهیم]!

اللهم صل علی محمد و آل محمد